

---

# مولوی

## منادی صلح و دوستی

چیستی ادبیات در روزگار ما (۳)

دکتر اطلس اثنی عشری

---



جامعه‌ای محکوم به توحش معنوی می‌داند. او ادبیات را یکی از اساسی‌ترین و ضروری‌ترین فعالیت‌های ذهن می‌داند و علم و تکنولوژی را فاقد آن نقش وحدت‌بخش می‌داند که به یکی شدن انسان‌ها کمک کند، در حالی که:

«ادبیات از آغاز تاکنون و تا زمانی که وجود داشته باشد، فصل مشترک آدمی بوده و خواهد بود. به واسطه آن انسان‌ها می‌توانند، یک دیگر را بازشناسند و با یکدیگر گفت و گو کنند و در این میان تفاوت مشاغل، شیوه زندگی، موقعیت جغرافیایی و فرهنگی و احوال شخصی تاثیر ندارد. ادبیات به تک تک افراد، با همه ویژگی‌های فردی‌اشان امکان داده از تاریخ فراتر بروند. ما در مقام خوانندگان آثار نویسندگان بزرگ، یک دیگر را در پهنی گسترده‌ی زمان و مکان درک می‌کنیم و خود را اعضای یک پیکر می‌یابیم. زیرا در آثار این نویسندگان، چیزهایی می‌آموزیم که سایر آدمیان نیز آموخته‌اند و این همان وجه مشترک ماست، به رغم طیف وسیعی از تفاوت‌ها که ما را از هم جدا می‌کند.» (بارگاس یوسا، ۱۳: ۱۳۸۵)

یکی از بزرگ‌ترین آثار ادبی جهانی مثنوی کبیر مولاناست. در این مجموعه‌ی شگفت‌انگیز، درون آدمی، حقیقت جاری فکرها، تلاطم ارواح بشری، تناقض و تضاد و تنش و در این رهگذر، رنج‌ها، بدفهمی، کینه و خشم و خروش‌های مداوم انسان، صریح و صمیمی، بیان شده است.

خوانش مثنوی خوانش جریان روح آدمی است، در تمام زمان و مکان‌ها، حس تجربه‌ی مشترک انسان‌هاست در رویارویی با یک دیگر. آن جا که حقیقت پنهان و عرصه‌ی افهام خلق بس تنگ است:

ای دریغا عرصه‌ی افهام خلق  
سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق

امروزه بیش از هر زمان دیگری جای ادبیات خالی است. در روزگار دویدن و دویدن‌ها و به هیچ کوهی نرسیدن، در روزگار خشم و خشونت و رنگ باختن عاطفه‌های انسانی که صفحه‌ی حوادث را می‌خوانیم و با این همه فاجعه روبه‌رو می‌شویم، روزگار مرگ انسانیت، حتی پایان غریزه‌ی مهر و محبت مادرانه که می‌خوانیم مادری فرزندش را کشت ... جای ادبیات بیش از هر زمان دیگری خالی است.

رسالت ادبیات نشان دادن حقیقت‌های جاری زندگی آدمیان است. رسالتی برای اصلاح و بهبود زندگی بشری، با برجسته کردن خطوط پررنگ این تعالی. این رسالت را باید زنده کرد، امروز بشر بیش از هر زمان دیگری محتاج یاری است. نمی‌توان ادبیات را محدود به گذشته و کارکرد و کارایی آن را پایان یافته تلقی کرد. چرا که خلق و خوی و روح و روان آدمی، رنج‌های درونی و کشمکش‌های پنهانی‌اش، همان است که هزارها بوده، اگر حتی نپذیریم که روح بشری، بیش‌تر رو به تباهی است تا علو و تعالی، باید گفت ویژگی‌های آدمی، چنان است که قرن‌ها بوده. اگر در آن روزگار با چهار پا رفت و آمد می‌کرده و امروزه با پیشرفته‌ترین چهار چرخ، اما حالت‌ها و اطوار درونی‌اش، دگرگون نشده است.

شکل زندگی ما انسان‌ها تغییر می‌کند اما حسادت و خشم و آرز، شوق و شور انسانی و بسیار تلاطم‌ها، ما را مجموعه‌ای از خلق و خوی‌های متناقض کرده است، شرایط این زندگی مدرن پر از فن‌آوری نوین، انسان‌ها را بیش از هر زمان دیگری به جان هم افکنده، حریص و آزمند ساخته و قلب‌ها را از هم دورتر کرده است.

«ماریو وارگاس یوسا» جامعه‌ی بدون ادبیات را

از این روی، اکنون که مثنوی بر جهانیان جلوه و جمالی بس تابناک دارد، در این نوشتار، با بررسی فکر و خیال، وهم و گمان، اندیشه و تاویل در مثنوی مولانا، آموزه‌های فرهنگی ادبیات فارسی را (جهت شناخت بیشتر حقیقت آدمی و هویت مشترک بشری) برای انسان درمانده‌ی امروز می‌کاویم و می‌خوانیم؛ باشد که تسکین و آرامشی بر این همه خروش و تلاطم باشد.

## مولانا و مردم

مولوی پیش از آشنایی و دیدار با شمس تبریزی، و آن آشفته‌گی و شور و شیدایی، خطیب و سخن‌ران و سخن‌دان بوده است. آن چه او از حالت‌های درونی، التهاب و تلاطم و سرگردانی‌های بشر در مثنوی می‌گوید، دقت نظر او را در آشنایی با پیچ و خم و انحنای درون آدمی می‌رساند و آن کاوش هوشمندانه در زندگی مردم، که چه بسا با مولانا، مشورت و درد دل می‌کرده‌اند، از غم‌ها و کینه‌ها، حرف و حسدها می‌گفته‌اند و مولانا چه بسیار داستانی واحد را با قضاوت‌ها و تعریف‌های مختلف می‌شنیده و آرزو می‌کرده که ای کاش در کف هر کدامشان شمعی بود و اختلاف از گفتشان بیرون می‌شد!

او در ارتباط پیوسته و نزدیک با توده‌ی مردم، دلخوش‌های ساده و حقیر آنها را می‌شناخته، افکار محدود به افق‌های تنگ و بسته، کینه‌های سوزان و اخگر نامهربانی‌ها و آن فاصله‌های ناپیمودنی را می‌دیده و با تمام وجود در پی اصلاح وضع درونی جامعه بوده است.

صدای مولانا از ورای قرون و اعصار، آوای صلح و دوستی است، به ویژه برای بشر امروز که خسته‌تر از هر گاه دیگر، ناخرسند و پیوسته نگران نسبت به همه چیز است.

آدمیان با بسیار درگیری‌های درونی، تعارض و فشار روانی، در کنار یکدیگر، اما به ندرت با یکدیگر زندگی می‌کنند. زمانی در جایی خوانده بودم که خارپشت‌ها برای تحمل سرما، به یکدیگر پناه می‌آورند. خارپشت آنها به شدت در تن هم فرو می‌رود و بسیار رنج می‌بینند، اما برای حس گرما حاضرند این رنج را به جان بخرند. شاید ما انسان‌ها هم این خارها، رنج و دردها را به جان می‌خریم، بلکه از تنهایی نجات یابیم؟!

واقعیت این است که انسان‌ها با تجربه‌ها و دیدگاه‌های بسیار دور از هم متفاوت و غریب، با داوری‌های سطحی، کژفهمی و کوتاه‌نگری، عرصه را بر یکدیگر تنگ می‌کنند. چه بسیار عمرهای گران‌مایه که در جنگ و جدال گذشته است... جنگ و جدالی که می‌شد با شناخت و آگاهی و تدبیر و تامل به صلح و صفا تبدیل می‌شود؛ که همانا صلح پذیرش تفاوت‌های دیگران است.

این همه تاکید مولانا برای مشاورت، برای هم دلی و هم راهی خواستن از پیران و دانایان، برای کسب آگاهی و معرفت و افزایش دانایی، در جهت کاستن آلام بشری، اتحاد و یک دلی، هم دلی و صلح و دوستی بوده است، که خود می‌گوید: «هم دلی از هم زبانی خوش‌تر است.» مولانا محبت و نزدیکی، مهرورزی و صفای درون را تنها راه آرامش آدمی می‌داند که از «محبت خارها گل می‌شود...»

آری، تعارض و فشار روانی جاری در زندگی آدمیان، اصطکاک و درگیری روحی مداوم، توان آدمی را برای درک معنای حقیقی زندگی زایل می‌کند. نبرد آراء و هراس دایم از سوء تعبیر دیگری، فکر و اندیشه را از پرداختن به افق‌های والا و متعالی باز می‌دارد. برای حس سعادت‌مندی راستین، مهرورزی، درک یکدیگر و دوست داشتن صمیمانه لازم است. چنان که

مثنوی داستان آن عاشق که در طلب دیدار معشوق، هنوز من خود را از یاد نبرده یادآوری این نکته است که برای دوست داشتن حقیقی و صمیمانه باید تمام خودخواهی‌ها را ترک کرد. در زندگی آدمی، اصطکاک، درگیری و ناکامی بسیار است. (امروز البته بیش‌تر چرا که خواسته‌های آدمی بیشتر شده و البته چشم و گوشش نیز بازتر شده و آن محبت و نزدیکی و فداکاری بی‌مزد و منت نیز کم‌رنگ شده) همیشه بوده چیزی که مانع دستیابی آدمی به هدفش می‌شده و ناخشنودی و ناخرسندی که در پی می‌آمده است و شگفتا که ما این همه را چون فصول آموزشی یک کتاب روان‌شناسی در مثنوی می‌بینیم.

فراکنی برای انکار ویژگی‌ها و صفات ناخوشایندی که حتی از خودمان نیز آن را پنهان می‌کنیم، در نسبت و اسناد به دیگران که در فارسی ضرب‌المثل آشنای «کافر همه را به کیش خود پندارد» را به یادمان می‌آورد. آن چه که مولانا درباره‌اش می‌گوید:

فهم‌های کهنه‌ی کوتاه نظر  
صدخیال بد در آرد در فکر

برسماح راست هر کس چیز نیست  
لقمه‌ی هر مرغکی انجیر نیست

(دفتر اول ۶۳-۲۷۶۲)

تو که فرعون‌ی همه مگری و زرق  
مرمر از خود نمی‌دانی تو فرق  
منگر از خود در من ای کزباز تو  
تایکی تو در نشینی تو دو تو

دفتر چهارم ۲۳۹۷-۲۳۹۶

و یا کسی که در برابر شکست و خطای خود دلیل تراشی می‌کند بهانه و ماجرای می‌سازد، تا احساس سنگین‌نآمدنی را بر خود هموار سازد. بشر قرن‌هاست این ترفندها را برای تسکین خود داشته و نمی‌توان پیشینه این تلاش‌ها را که به ساز و کار (مکانیسم) دفاعی نام گرفته

محدود به عصر مولوی یا زمان حاضر دانست. مولوی می‌داند که ما علت نامرادیها را در جهان خارج می‌جویم و نه در اندرون خود؛ پس تو را هر غم که پیش آید ز درد بر کسی تهمت منه بر خویش گرد  
(دفتر چهارم ۲۳۹۷-۲۳۹۶)

جرم خود را بر کسی دیگر منه  
هوش و گوش خود بدین پاداش ده  
جرم بر خود نه که تو خود کاشتی  
با جزا و عدل حق کن آشتی

(دفتر ششم بیت ۴۲۶)

بنابراین شاعر فیلسوف و روان‌شناس، زمانی که طیف وسیع خلق شنوا بر سخنان خود را ناظر می‌شده تلاطم و خروش دوریشان را در خاموشی ظاهرشان نیز می‌دیده، اینکه از یک دیگر شکایت می‌کرده‌اند:

هر که را بینی شکایت می‌کند  
که فلان کس راست طبع و خوی بد  
این شکایت گردان که بدخواست  
که مر آن بدخوی را او بدگو است  
زان که خوش خو آن بود که در خمول  
باشد از بدخو و بدطبعان حمول

(دفتر ششم بیت‌های ۷۷۴-۷۷۲)

این که مدام در جنگ و نزاع بوده‌اند:  
گاه جنگش با رسول و مطبخی  
گاه خشمش با شهنشاہ سخی

(دفتر ششم بیت ۱۹۱۵)

و این نزاع را ناشی از کاستی درون آدمی می‌داند:

همچو فرعون‌ی که موسی هشته بود  
طفلکان خلق را سر می‌ربود  
آن عدو در خانه‌ی آن کوردل  
او شده طفلان را گردن گسل  
تو هم از بیرون بدی با دیگران  
واندرون خوش گشته با نفس گران

(دفتر ششم بیت ۱۹۱۸-۱۹۱۶)

مولوی نیک می‌دانسته مردمان رفتار و کردار خود را با فلسفه‌بافی توجیه می‌کنند تا خود را در برابر کاستی‌ها سرزنش نکنند. تدابیری که ما را حفظ می‌کند تا برای تعارض و کشمکش‌های درونی خود راهی بجویم.

خیال‌بافی، فلسفه‌بافی، افکار، بی‌تفاوتی و در ذهن خود با پندارهای درونی تسکین یافتن قدمتی به درازای عمر بشر دارد.

هر دمی فکری چو مهمان عزیز  
آید اندر سینه‌ات هر روز نیز

#### (دفتر اول بیت ۷۱-۷۰)

خیالاتی که ذهن انسان‌ها را به جای حقیقت پرکرده، اما جهانی بر آن روان است؛ نیست وش باشد خیال اندر درون تو جهانی بر خیالی بین روان برخیالی صلحشان و جنگ شان وزخیالی فخرشان و ننگشان

#### (دفتر اول بیت ۷۱-۷۰)

به این ترتیب کسی که احساسات خصمانه‌ی خود را به دیگران فرافکنی می‌کند از ارتباط سالم می‌پرهیزد و به مرور با دامن زدن به خیالات ذهنی خود از مردم و رابطه‌ی دوستانه فاصله می‌گیرد، هیچ‌گاه در نمی‌یابد که بیش‌تر مردم مهربانی‌هایی دارند و همه چیز نسبی است و به قول مولوی بدمطلق در جهان وجود ندارد:

پس بد مطلق نباشد در جهان  
بد به نسبت باشد این را هم بدان

#### (دفتر چهارم بیت ۶۵)

پس می‌توان دست کم رابطه‌ی خشونددکننده تو خوشایند نیز ایجاد کرد بنابراین انسان بدبین قربانی نادانی خویش است و مولوی از رنج درون اینان آگاه بوده است:

چنبره‌ی دید جهان ادراک توست  
پرده پاکان حس ناپاک توست  
مدتی حس را بشو ز آب عیان

این چنین دان جامه شوی صوفیان  
چون شدی تو پاک پرده بر کند  
جان پاکان خویش بر تو می‌زند  
(دفتر چهارم بیت‌های ۲۳۸۶-۲۳۸۴)  
همان رنجی که چشمان دو بین (احول)  
می‌کشد:

چشم احوال از یکی دیدن یقین  
دان که معزول است ای خواجه‌ی معین

#### (دفتر چهارم بیت ۲۳۵۹)

باز درباره‌ی بدگمانی می‌گوید:  
گفت هر مردی که باشد بدگمان  
نشوند او راست را با صد نشان  
هر درونی که خیال اندیش شد  
چون دلیل آری خیالش بیش شد  
چون سخن دروی رود علت شود  
تبغ غاری دزد را آلت شود

#### (دفتر دوم ۲۷۱۷-۲۷۱۵)

مولانا بر ناتوانی اندیشه‌ی بشر تاسف می‌خورد:  
ای درینا عرصه‌ی افهام خلق  
سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق

#### (دفتر سوم بیت ۱۳)

بنابراین تجربه‌های متفاوت، دیدگاه‌های گوناگون و داوری‌های مختلف، اصطکاک و برخورد فکری آدمیان را دامن می‌زند. چرا که ما هر کام با سرمایه و توان ذهنی - فکری خود پدیده‌ها را تعبیر می‌کنیم. ما با برساخته‌های ذهنی خود حقیقت را تاویل می‌کنیم، اما حقیقتی که از دیدن و درک کامل آن ناتوانیم. حقیقت که یکی بیش نیست اما برای ما درک آن به صورت یک کل واحد ممکن نیست. مثل داستان فیل در تاریکی، مثل انگور که با لفظ‌های گوناگون، یکی بود. مثل طوطی که از خود قیاس می‌کرد و حقیقت را نمی‌دید و وقتی با روغن داغ پرها‌ی سرش سوخت هر کچلی را چون خود می‌پنداشت؛ و این همان رنج دایم مولاناست که در نخستین ابیات مثنوی

می گوید:

هر کسی از ظن خود شد یار من  
وز درون من نجست اسرار من  
مولوی این تعمیم‌ها و تقلیدها را مایه‌ی گمراهی  
می‌داند:

صد هزاران اهل تقلید و نشان  
افکند در قعر یک آسب‌شان  
که به ظن تقلید و استدلالشان  
قایم است و جمله پر و بال‌شان  
شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون  
درفتند این جمله کوران سرنگون

(دفتر اول ۱۲۲۷-۱۲۲۵)

حس‌های ناقص و شناخت نارسای ما مایه‌ی  
تاویل‌های نادرست می‌شود:  
حس‌ها با حس تو گویند راز  
بی‌زبان و بی‌حقیقت بی‌مجاز  
کاین حقیقت قابل تاویل‌هاست  
وین توهم مایه‌ی تخیل‌هاست  
آن حقیقت کان بود عین و عیان  
هیچ تاویلی ننگجد در میان

(دفتر دوم بیت ۳۲۴۹-۳۲۴۷)

با این همه ما پیوسته در کار تاویل، در کار  
تعمیم و تفسیر هستیم. هر پدیده و روی داد،  
متن و گفتار و نوشتار و حتی حالت و لحن و  
رفتاری را به رغم خود بررسی می‌کنیم.  
این تاویل و تفسیر که ناشی از باورهای  
نادرست ذهنی ماست تا چه اندازه روشن و  
شفاف و حقیقی است؟ برای تاویل درست و  
درک منطقی امور باید با افق آن سوی تر آشنا  
باشیم. اما تا چه حد آشنایی؟ تا چه اندازه پیش  
فهم‌ها پیش فرض‌ها تجربه‌ها و داوری نخستین،  
افق انتظارات، دیدگاه‌ها، نیازها و خواسته‌های  
ما، آگاهی و داوری درونی ما، در این تاویل

موثر نیست؟ به علاوه بخشی از این تفسیر ما  
ناشی از کارکرد ناخودآگاهانه‌ی ذهن ماست.  
چگونه می‌توانیم تاویل درستی داشته باشیم؟  
- آیا این همه همان شیشه رنگینی نیست که  
مولوی می‌گوید برای دیدن درست حقیقت باید  
آن را از چشم برداشت؟

پیش چشمت داشتی شیشه‌ی کبود  
ز آن سبب عالم کیبودت می‌نمود  
گر نه کوری این کبودی دان زخویش  
خویش را بدگو مگو کس را تو بیش  
(دفتر اول ۱۴۰۲-۱۴۰۱)

این مطالب که امروزه هرمنوتیک و دانش نقد  
ادبی نوین بدان می‌پردازد قرن‌ها پیش در کلام  
مولوی آمده است. آنجا که داستان باز پادشاه و  
کم پیرزن را تعریف می‌کند. پیرزن که هرگز  
باز ندیده از ظن خود یار او می‌شود و:  
ناخن و منقار و پرش را برید  
وقت مهر این می‌کند زال پلید

دفتر چهار بیت ۲۶۳۸

در نتیجه:

هر کسی اندازه‌ی روشن دلی  
عیب را بیند به قدر صیقلی  
هر که صیقل بیش کرد او پیش دید  
بیش تر آمد بر او صورت پدید  
(دفتر چهارم ۲۹۱۰-۲۹۰۹)

و:

صد هزاران این چنین اشباه بین  
فرقشان هفتاد ساله راه بین  
این خورد گردد پلیدی زوجدا  
آن خورد گردد همه نور خدا  
این خورد زاید همه بخل و حسد  
آن خورد زاید همه عشق احد

دفتر دوم بیت ۲۷۳-۲۷۱

همه چیز نسبی است از خود مقیاس نمی‌توان کرد چرا که امور و پدیده‌ها برای همه یکسان نیست. آب جوی برای شتر کم اما برای موش چون دریاست.

آب جو نسبت به اشتر هست کم لیک باشد موش را آن هم چو یم مولوی میزان نان خوردن افراد مختلف را وصف می‌کند، که برای هر کس این میزان مناسب چه قدر متفاوت است پس:

تو زضعف خود مکن در من نگاه بر تو شب بر من همان شب چاشت گاه

بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ عین مشغولی مرا گشته فراغ

پای تو در گل، مرا گل گشته گل مر تو را ماتم مرا سور و دهل

در زمینم با تو ساکن در محل می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل

هم نشیت من نیم سایه من است برتر از اندیشه‌ها پایه من است

زان که من ز اندیشه‌ها بگذشته‌ام خارج اندیشه پویان گشته‌ام

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی زان که بنا حاکم آمد بر بنی

#### دفتر دوم ۳۵۵۹-۳۵۵۳

مولوی در نهایت خلق را اسیر اندیشه‌ها و تاویل‌هایی می‌داند، که غم و خسته دلی به همراه دارد، چرا که محدود و بسته است. هم چون پرواز مگسی که به اوج یک پرنده نمی‌رسد:

جمله خلقان سخره اندیشه‌اند

زان سبب خسته دل و غم پیشه‌اند قاصدا خود را به اندیشه دهم

چون بخواهم زان میانشان برجهم من چو مرغ اوجم اندیشه مگس

کی بود بر من مگس را دسترس

#### دفتر دوم آیات ۳۵۵۵-۳۵۵۳

مولوی همه چیز را در اندیشه‌ی آدمی می‌داند. اصل همه چیز؛

ای برادر تو همه اندیشه‌ای

مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

ور بود اندیشه‌ات گل، گلشنی

ور بود خاری تو هیمه‌ی گلخنی

#### (دفتر دوم ۲۷۸-۲۷۷)

سراسر مثنوی با داستان‌های تو در توی و آدم‌های پیوسته در آیند و روند، سرگذشت غم‌ها و شادی‌ها، استمرار پرسش و پاسخ و هر آن چه حدیث و ماجراست، تکرار این اندیشه‌ی پردغدغه مولانا است که:

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

#### اندیشه‌های پریسامد مولانا

در این داستان‌ها اندیشه‌ی مولانا برحول محور دریافت حقیقت می‌گردد و تکرار این پیام‌ها:

۱ - به صورت و ظاهر نباید اکتفا کرد که مانع درک معنی و حقیقت درونی می‌شود.

۲ - فکر آدمی هرگونه باشد دیگران و پدیده‌ها را براساس آن تفسیر می‌کند.

۳ - نسبت‌ها و تفاوت‌ها و نسبی بودن امور و پدیده‌ها را در داوری باید در نظر داشت.

۴ - فرارتنن از دایره‌ی تفکرات پست و اندیشیدن به افق‌های متعالی.

۵ - ناراحتی مداوم و عدم آسودگی خیال انسان‌ها به خاطر نوع اندیشه ایشان.

۶ - اختلاف بین افراد از روی نام ظاهر نه معنای درونی.

۷ - تنگ بودن عرصه‌ی افهام خلق.

۸ - قضاوت و داوری سطحی از ظاهر امور و اشتباه‌های مکرر به سبب شباهت‌های ظاهری.

۹ - کوزه تن محصور پنج لوله حس و فهم کوتاه نظر است.



«حقیقت قابل تاویل و توهم مایه تخیل است.»

### راهکارهای مولانا برای کسب آرامش

در این میان، زندگی در کنار انسان‌ها که هر کدام تکانه‌ها، هیجانها و تجربه‌های خاص خود را داشته‌اند، و از رهگذر هر یک امکان آسپبی تواند بود؛ چشم داشت صلح و سازگاری شاید بعید و دور از ذهن بنماید. اما مولانا در مقام مصلح اجتماعی راهکارهای رسیدن به هم زیستی مسالمت آمیز و پرتفاهم را نیز نشان می‌دهد:

الف - مولوی بسیار به نقش پیر و راه‌نمایی‌های خردمندانه اهمیت می‌دهد. مشورت و بهره‌مندی از آراء و عقاید درست را مایه‌ی خیر و صلاح می‌داند. حتی این نکته را که ما پس از پیشینیان آمده‌ایم و زندگی و تجربیات آنها را چون چراغی، فراراه خود داریم، موجب شکرگزاری می‌داند:

پس سپاس او را که ما را در جهان کرد پیدا از پس پیشینیان

۱۰ - شیشه‌ی کبود در پیش چشم داشتن، مو از چشم دل برآوردن، انگشت بر چشم نهادن و آبگینه زرد ساختن و دنیا را از ورای آن دیدن همان پیش داوری‌ها، گزفهمی و قضاوت‌های نادرست ماست، که حقیقت را پنهان و تاویل را باطل می‌کند.

۱۱ - مولوی در نهایت روشن فکری و آزادگی، تردد افکار را در مذاهب مختلف ناشی از نادیدن حقیقت به طور کامل دانسته و هیچ گروهی را به کلی گمراه نمی‌داند:

همچنان که هر کسی در معرفت می‌کند موصوف غیبی را در صفت فلسفی از نوع دیگر کرده شرح باحثی مر گفت او را کرده جرح و آن دگر در هر دو طعنه می‌زند و آن دگر از زرق جانی می‌کند هر یک از ره نشان‌ها ز آن دهند تا گمان آید که ایشان زان ده‌اند این حقیقت دان نه حق‌اند این همه نی به کلی گمراه‌اند این همه

دفتر دوم ایبات ۲۹۲۸-۲۹۲۴

بنابراین:



تا شنیدیم آن سیاست‌های حق  
بر قرون ماضیه اندر سبق

### دفتر دوم

مدام مشورت با خردمندان را سفارش می‌کند:  
زان که با عقلی چو عقلی جفت شد  
مانع بد فعلی و بد گفت شد  
نفس با نفس دگر چون یار شد  
عقل جز وی باطل و بی کار شد  
چون ز تنهایی تو نومییدی شوی  
زیر سایه یار خورشیدی شوی  
عقل با عقل دگر دو تا شود  
نور افزون گشت و ره پیدا شود

### دفتر دوم

ب - مولوی که خود پیر خردمند و اندرزگوی  
آدمی، از آن زمان تا امروز ما بوده است، این  
هشدار و آگاهی را پیوسته دارد که از یار بد  
و مصاحب ناجنس باید پرهیز کرد. مردمانی  
که دلشان خانه دیو است و دمدمه و افسونشان،  
آدمی را گمراه می‌کند:  
آدمی خوارند اغلب مردمان  
از سلام علیک شان کم جوامان  
خانه دیو است دل‌های همه  
کم پذیر از دیو مردم دمدمه

### (دفتر دوم بیت ۲۵۲-۲۵۱)

و چون بسی ابلیس آدم روی هست به هر دستی  
نشاید دست داد. هوشیاری و حزم و احتیاط را  
مدام سفارش می‌کند. این که اگر خوبی در نهاد  
آدمی باشد، جذب خوبان می‌شود و از تاثیر  
بدی و بدان در امان می‌ماند، پس بکوشیم خوب  
باشیم و جذب خوبی‌ها شویم:  
خوب خوبی را کند جذب این بدان  
طبیات الطیبین بر وی بخوان  
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد  
گرم گرمی را کشید و سرد

### دفتر دوم بیت ۸۱-۸۰

مولوی می‌گوید:  
نفس با نفس دگر چون یار شد  
عقل جزوی عاطل و بی کار شد

مولوی دانش و آگاهی، خرد و توانایی را هم  
چون دیگر سخن‌گویان میراث فرهنگی ایران،  
مایه توانایی می‌داند و پیوسته لزوم آگاهی را  
برای زندگی پرتفاهم گوش زد می‌کند:  
جان چه باشد با خیر از خیر و شر  
شاد با احساس و گریان از ضرر  
چون سر و ماهیت جان مخبر است  
هر که او آگاه‌تر با جان‌تر است  
روح را تاثیر آگاهی بود

هر که را این بیش الهی بود  
داد سوی راستی می‌خواندند

### (دفتر ششم بیت ۱۵۰-۱۴۸)

راست گو تا وارهی از چنگ من  
فکر نشانند غبار چنگ من

گمان می‌داند، که با درایت و هوشمندی باید از  
آن گذشت برای درک حقیقتی بزرگ‌تر:

### دفتر دوم ۳۲-۲۷۳۱

ج - استکمال و نقش وجودی خویش را یافتن  
به عنوان افق برتر انتظارات و خواسته‌های آدمی  
از خویش.

این جهان خواب است اندر ظن مه ایست  
گر رود در خواب دستی باک نیست

### دفتر سوم بیت ۱۷۲۹

این جهان را که به صورت قایم است  
گفت پیغمبر که حلم نایم است  
ارزه تقلید تو کردی قبول  
سالکان این دید پیدا بی رسول  
روز در خوابی مگو این خواب نیست  
سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست

مولوی در سراسر مثنوی می‌کوشد قدر و ارزش  
و منزلت والای آدمی را به او متذکر شود.  
سهمی که از گیتی و مینو برای انسان است  
گسترده و وسیع و ژرف باشد. مدام یادآوری  
می‌کند ما از اصل دیگری بوده‌ایم، در جوار  
قرب الهی مسکن داشته‌ایم و باید آن همه را  
به دست آوریم:

### دفتر سوم ۱۷۳۵

آدمی در دنیای محدود خود از همه چیز غافل  
شده:

آدمی منکر ز تسبیح جهاد  
و این جهاد اندر عبادت اوستاد  
بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی بی خبر از  
یکدیگر و اندر شکی  
چون دو ناطق راه، ز حال یکدیگر  
نیست آگه چون دیوار و در

ای خدا جان را تو بنما آن مقام  
که در او بی حرف می‌روید کلام  
تا که سازد جان پاک از سر قدم  
سوی عرصه‌ی دور پهنای عدم  
مولوی عرصه‌ای گسترده را طلب می‌کند که در  
پرتو نور خداوند حقیقت باشد و خیالات اسباب  
غم از بین بروند:

### دفتر سوم بیت ۹۹-۱۴۹۷

این همه از نادانی انسان است اما:  
هر که نقش خویش را دید و شناخت  
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت  
ز آن نمی‌برد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می‌برد خود را کمال  
علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

عرصه‌ی بس با گشاد و با فضا  
و این خیال و هست یابد زو نوا  
تنگ‌تر آمد خیالات از عدم  
ز آن سبب باشد خیال اسباب غم  
او طلب کمال را با کشتن دشمن درون انسان  
ممکن می‌داند:

### دفتر اول

ای شهان کشتیم ما خصم برون  
ماند خصمی زوبتر در اندرون  
کشتن این کار عقل و هوش نیست  
شیر باطن سخره‌ی خرگوش نیست  
دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست  
کوبه دریاها نگردد کم و کاست

### دفتر اول

این خطا دیدن‌ها همه از ضعف عقل انسان است  
باید کامل شد، چرا که  
سال‌ها گر ظن دود با پای خویش  
نگذرد ز اشکاف بینی‌های خویش!

### دفتر

و پیوسته سراسر این جهان مادی را خواب و

### دفتر اول

## د - دل از کینه و غم شستن

مولانا روان شناس توده‌های مردم است تکانه‌ها ترس و اضطراب درونی اختلال و وسواس‌های فکری عملی مردم را می‌شناسد. احساسات منفی‌ای که سال‌ها و سال‌ها عمیق‌تر و سنگین‌تر حمل می‌شود، داغ‌های کینه و سوزش جراحت نیش سخنان و قضاوت‌های نادرست و دل شکستگی‌های پی در پی، دغدغه و اندوه جاری زندگی مردم، که امکان هم زیستی مسالمت‌آمیز و پرتفاهم را دریغ می‌کند و چه بسا نسل اندر نسل منتقل شود و کینه دشمنی و جنگ و نزاعی بسیار طولانی را رقم زند. مولانا بخشودن و مهر ورزیدن، گذشت و گذشتن را مایه رهایی می‌داند، مولانا منادی صلح درنه توده‌های پنهان ذهن آدمی است:

صورت بر هم زدن از جسم تنگ  
اختلاط جان‌ها در صلح و جنگ  
موج‌های صلح برهم می‌زند  
کینه‌ها زآینه‌ها بر می‌کند  
موج‌های جنگ بر شکل دگر  
مهرها را می‌کند زیر و زبر  
مهر تلخان را به شیرین می‌کشد  
زان که اصل مهرها باشد رشد....

### دکتر اول

مولوی این غم و وسوسه و تشویق دایم را نابود کننده آدمی می‌داند:

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست  
از بخار گرد بود و باد ماست  
این غمان بیخ کن چو داس ماست  
این چنین شد و آن چنان وسواس ماست

### دکتر اول

باز هم بخشودن، از بالا به زندگی نگرستن، رهایی و آرامش درونی؛  
گر به زخمی تو پر کینه شوی

پس کجا بی صیقل آینه شوی  
ای برادر صبر کن بر درد نیش  
تا رهی از نیش نفس گبر خویش  
کان گروهی که رهیدند از وجود  
چرخ مهر و ماهشان آرد سجود

### دکتر اول

یادداشت‌ها:

۱ - شیوه پاسخ دهی فرد به موقعیت ناکام کننده برای رهایی از تعارض و فشار روانی را مکانسم دفاعی می‌گویند، این سازوکار نشان می‌دهد که آیا سازگاری وی با زندگی کافی است یا خیر. مکانسم‌های دفاعی شامل انکار، واپس رانی، دلیل تراشی، واکنش وارونه، فرافکنی، فلسفه بافی، جابه‌جا سازی، خیال بافی و ... است. ممکن است هر فرد از یک یا چند مکانسم هم زمان برای تطابق خود با ناکامی بهره گیرد. برای اطلاع بیشتر رک به زمینه روان شناسی، ج ۲ صص ۱۸۰-۱۳۷.

۲ - آنچه درباره تاویل و محدودیت‌ها در تاویل درست، گفته شد، چکیده‌ای از گفتارهای علم هرمنوتیک در دانش نوین نقد ادبی است. برای مطالعه چکیده‌ای کامل در این باره رک به ساختارگرایی و هرمنوتیک، صص ۶۶-۲۶ و نیز دیگر آثار بابک احمدی در زمینه‌های تاویل و هرمنوتیک.

منابع:

اتکینسون، ریتا. بل (۱۳۶۷) زمینه روان‌شناسی، ترجمه محمدتقی براهنی و دیگران. چاپ دوم، تهران: رشد.

احمدی، بابک (۱۳۸۳) ساختار و هرمنوتیک، چاپ سوم، تهران: گام نو.

بارت رولان (۱۳۸۰) نقد و حقیقت، ترجمه شیرین دخت دقیقیان، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.

پالمر، اریچارد (۱۳۷۷) علم هرمنوتیک ترجمه محمد سعید حتایی کاشانی، چاپ اول، تهران: هرمس.

مولوی، جلال‌الدین (۱۳۷۱) مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد نیکلسون، چاپ دوم، تهران: نگاه. وارگاس یوسا، ماریو (۱۳۸۵) چرا ادبیات؟ ترجمه عبدالله کوثری، چاپ دوم، تهران: لوح فکر.